گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید محمد حیدری دستجردی که پیکرش سال‌ها مفقود بود

۱۵ سال شعر انتظار را زمزمه کردم

■ اشرف فصیحی دستجردی

شهید محمد حیدری دستجردی وقتی در عملیات رمضان شرکت کرد که هنوز جراحت‌هایش از عملیات فتح خرمشهر کاملاً خوب نشده بود. او که پدر فرزندی خردسال بود، اعتقاد داشت تا جنگ هست باید در جبهه‌ها حضور داشته باشیم. محمد حیدری بعد از چند ماه حضور در مناطق عملیاتی، روز ۱۵ مهر ۱۳۶۱ در مناطق عملیاتی رمضان به شهادت رسید و پیکرش پس از ۱۵ سال توسط گروه تفحص کشف و در گلزار شهدای زادگاهش روستای دستجرد اصفهان به خاک سپرده شد. از شهید حیدری یک فرزند پسر به نام علی به یادگار مانده است. او رزمنده‌ای بود که در بین دوستانش به شهید چمران شهرت داشت. گفت‌وگوی ما با سکینه خدامی، همسر شهید را پیش رو دارید.

آشنایی‌تان با شهید دستجردی از کجا شکل گرفت؟

من و محمد نسبت فامیلی داشتیم. محمد پسرعمه من بود و رابطه خیلی صمیمی بین دو خانواده وجود داشت. آن طور که به یاد دارم عمه‌ام من را برای وصلت به محمد پیشنهاد داده بود و او هم قبول کرده بود. ما سال ۵۳ نامزد شدیم. دوران نامزدی‌مان هم چهار سال ادامه داشت تا این که سال ۱۳۵۷ به صورت رسمی به عقد هم درآمدیم. یک سال بعد از آن با هم ازدواج کردیم و زندگی مشترکمان شروع شد.

بعد از این همه مدت که به نامزدی و دوران عقد گذشت، کلاً چند سال با هم زندگی مشترک داشتید؟

ما حدود دو سال و نیم کنار هم زندگی کردیم و ثمر ازدواج‌مان هم دو پسر بود. فرزند اول‌مان همان کودکی و قبل از شهادت محمد به دلیل بیماری فوت شد. فرزند دوم‌مان علی نام دارد که الان ازدواج کرده و دو فرزند هم دارد.

همسرتان چه روحیاتی داشت که مسیر جهاد را در پیش گرفت؟

محمد به دنیای مادی اصلاً دلبستگی نداشت. با وجود علاقه شدیدش به فرزندمان جهاد در راه حق را ترجیح داد و بیستم اسفند ۶۰ برای اعزام به جبهه ثبت نام کرد. در پادگان الغدیر اصفهان دوره‌های آموزشی را سپری کرد و بعد از اتمام دوره‌های آموزشی به خانه برگشت و تعطیلات عید را کنار هم بودیم. ۱۵ فروردین ۶۱ راهی مناطق عملیاتی جنوب کشور شد.

در چه عملیاتی شرکت داشتند؟

همسرم در عملیات الی بیت‌المقدس که به آزادی خرمشهر منجر شد شرکت داشت. در آن عملیات از ناحیه سینه مجروح شد. در بیمارستان شهید بهشتی شیراز بستری بود و پس از ۲۰ روز از بیمارستان مرخص شد و به خانه برگشت اما قبل از بهبودی کامل دوباره راهی شد و این بار به شهادت رسید.

مجروحیت‌شان شدید بود؟ چطور شد که با وجود مجروحیت دوباره به جبهه برگشت؟

محمد نسبت به ایران و انقلاب احساس دین می‌کرد و نمی‌توانست در خصوص اتفاق‌های جبهه بی‌تفاوت باشد. بعد از فتح خرمشهر، زمزمه‌های عملیات دیگری به گوش می‌رسید و همسرم هم می‌خواست در آن شرکت کند. به همین خاطر روز ۱۵ تیر همان سال ۶۱ دوباره راهی جبهه شد. پس از یک ماه یعنی ۱۵ مرداد در عملیات رمضان که در منطقه شرق بصره جریان داشت، در سن ۲۷ سالگی به شهادت رسید و پیکر پاکش مفقودالاثر شد. در مورد مجروحیتش این‌طور شنیدیم که در جریان عملیات گلوله‌ای به شانه راستش اصابت می‌کند و وارد قفسه سینه‌اش می‌شود. محمد می‌دانست آب برای جراحت خوب نیست ولی از تشنگی زیاد قمقمه آبی که همراه داشته را برمی‌دارد و یک نفس می‌خورد. به همین خاطر زخمش خونریزی می‌کند و بیهوش می‌شود. نیروهای امداد او را نیمه‌جان پیدا می‌کنند و به بیمارستانی در اهواز انتقال می‌دهند. آنجا تحت عمل جراحی قرار می‌گیرد و به علت اینکه بیهوش بوده دیگر او را بیهوش نمی‌کنند. لحظه‌ای که پزشکان می‌خواستند گلوله را از سینه‌اش خارج کنند محمد متوجه می‌شود و با صدای زمین خوردن گلوله به هوش می‌آید و به دکتر می‌گوید: تیر بود یا ترکش؟ دکتر می‌گوید به مچ دستت می‌بندم ببین چه بوده است. ما تصورمان این بود که او بعد از پایان دوران نقاهت دیگر به جبهه برنمی‌گردد اما عقیده‌اش این بود تا زمانی که جنگ هست باید برویم و از حق دفاع کنیم. آن زمان یکی از همشهری‌ها بر اثر برق گرفتگی فوت کرد، وقتی شب محمد آمد و برایش گفتم که فلانی فوت کرده گفت اگر قرار باشد برای آدم اتفاقی بیفتد همین جا هم می‌افتد، پس تا جنگ هست من به جبهه می‌روم.

تا چه مدت مفقود بودند؟

تا ۱۵ سال چشم‌انتظار بازگشتش بودیم که خبر دادند گروه تفحص پیکرش را کشف کرده‌اند. وقتی برگشت، تشییع باشکوهی برگزار شد و در گلزار شهدای روستای‌مان که بهشت محمد نام دارد، در جوار همرزمانش به خاک سپرده شد.

شهید حیدری چه سبک زندگی و خصوصیات اخلاقی داشت؟

ایشان خیلی وظیفه‌شناس و بامحبت و خونگرم بود. به پدر و مادرش احترام زیادی می‌گذاشت و به صله ارحام خیلی مقید بود. خصوصیت دیگر اینکه فعال و اجتماعی بود و در مراسم مذهبی هم مدام حضور داشت. بسیار دلسوز پدر و مادرش بود و زمان‌هایی که در خانه بود به پدرش کمک می‌کرد. محمد در کارهای خیر از هیچ تلاشی فروگذار نبود. دوست نداشت کسی از دستش برنجد. نمازش را هم همیشه اول وقت ادا می‌کرد. یاد دارم که آن سال‌ها جهاد سازندگی حضور پررنگی در مناطق روستایی داشت و محمد هم در کنار آنها به مردم کمک می‌کرد. شهید حیدری به اسم علی خیلی علاقه داشت تا جایی که اسم هر دو بچه‌مان را علی گذاشت. وقتی اولی به رحمت خدا رفت اسم او را روی پسر دوم‌مان گذاشت. وقتی پدر شوهرم سؤال کرد چرا اسم فرزندِ فوت شده‌ات را روی این یکی گذاشتی محمدْ جواب داد اسم علی را بسیار دوست دارم و اگر خدا ۱۰ تا پسر به من بدهد نام همگی را علی می‌گذارم. اسم علی را که می‌شنوم عشق می‌کنم.

> تا ۱۵ سال چشم‌انتظار بازگشتش بودیم که خبر دادند گروه تفحص پیکرش را کشف کرده‌اند. وقتی برگشت، تشییع باشکوهی برگزار شد و در گلزار شهدای روستای‌مان که بهشت محمد نام دارد، در جوار همرزمانش به خاک سپرده شد

سال‌های چشم‌انتظاری چطور گذشت؟

در یک جمله خیلی سخت و شاید فقط برای کسی که این فراق را کشیده باشد قابل درک باشد. وقتی به گلزار شهدا می‌رفتم همه خانواده شهدا سر مزار عزیزان‌شان نشسته بودند اما من جایی برای نشستن نداشتم که فاتحه‌ای بخوانم و با عزیزم درد دل کنم تا کمی آرامش پیدا کنم. سرگشته و حیران اطراف مزار شهدا قدم می‌زدم و با دلی شکسته و چشمی منتظر به خانه برمی‌گشتم. به امید آمدن نشانه‌ای از شهید مفقودالاثرم بودم تا این که به لطف خدا پس از ۱۵ سال پیکر پاکش به وطن برگشت. من در مدت ۱۵ سالی که محمد مفقودالاثر بود این شعر را مدام زمزمه می‌کردم که یادگار سال‌های انتظار است: از ابتدای حضورم در انتظار تو هستم/ غمت نشسته به دوشم که داغدار تو هستم/ کنار عکس تو ماندم/ تو سبز بودی و من در تدارک دیدارت کنار تو هستم/ مگر نه اینکه تو از من، من از تبار تو هستم/ مگر دعایت نکردم، سفر بدون خطر باد/ چه شد که بازنگشتی که بیقرار تو هستم/ به دوش می‌کشد این دل سکوت محض/ غزل را تو باشی و بسرایند که یادگار تو هستم/ هزار مرتبه گفتند که مرگ برده تو را نیز/ سیه بپوشم ازین پس که سوگوار تو هستم/ دلم به لرزه درآمد زمان، زمان عجیبی است/ هنوز هم به امیدی در انتظار تو هستم.

گویا دوستان شهید به ایشان لقب چمران داده بودند؟ دلیلش چه بود؟

محمد وقتی لباس نظامی می‌پوشید خیلی شبیه شهید چمران می‌شد. هم‌تیپ و هم‌قد و بالای شهید چمران بود. هر کس او را می‌دید شهید چمران را یاد می‌کرد. به همین علت به او لقب چمران داده بودند و گاهی او را با شهید چمران اشتباه می‌گرفتند.

چه خاطره‌ای از ایشان در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

یک بار یکی از آشناها به شهید حیدری می‌گوید محمدآقا شما که رزمنده و جانباز هستید بروید کالاهای خانگی را به قیمت مناسب از تعاونی بگیرید. محمد وقتی این حرف را می‌شنود خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید من برای رضای خدا و برای دفاع از اسلام به جبهه رفتم نه اینکه سهمی بگیرم. محمد دوست نداشت جهادش در راه خدا بی‌ارزش شود و تمام تلاشش این بود که خالصانه برای خدا قدم بردارد و الحمدلله که در این امتحان روسفید شد.

اغلب خوانندگان روزنامه ما قشر جوان هستند، اگر می‌شود از خاطرات زندگی مشترک‌تان برای خواننده‌های ما تعریف کنید.

آقامحمد خیلی باادب بود و همیشه من را حاج‌خانم صدا می‌کرد. یک روز مادرشوهرم به شوخی گفت کو تا همسرت حاجیه‌خانم شود! محمد در جواب گفت به زودی او را به سفر حج می‌فرستم. من در ۲۴ سالگی و در حالی که سه سال از شهادت محمد گذشته بود به زیارت خانه خدا رفتم و حاجیه‌خانم شدم. آنجا محمد را یاد می‌کردم و می‌گفتم این‌طور می‌خواستی من حاجیه شوم که خودت بروی پیش خدا و من را تنها بفرستی خانه خدا؟ تو اولیاءالله شوی و من زائر خانه خدا شوم؟ ولی مرد بودی و به قولت عمل کردی و بالاخره مرا فرستادی خانه خدا را زیارت کنم. یک خاطره دیگر هم مربوط است به دوران عقدمان و سفری که با هم به تهران داشتیم. قبل از رسیدن به تهران لطف خدا شامل حال‌مان شد و به پابوس حضرت فاطمه معصومه(س) رفتیم. در برگشت هم باز برای زیارت به قم رفتیم. یعنی دو بار قسمت شد که به زیارت برویم و خدا را شکر وقتی رفتیم قم روزی‌مان شد تا به دیدار حضرت امام هم برویم. من آنجا امام را از نزدیک زیارت کردم. جمعیت زیادی آمده بودند و مدت زیادی نبود که ایشان از تبعید برگشته بودند.

■■■

■ فرازی از وصیتنامه شهید

امیدوارم خدا این جان ناقابل را از من روسیاه قبول کند. مادر عزیز و پدر مهربانم من رفتم همان جایی که عاشقان شهادت رفتند. شما افتخار کنید که توانستید چنین فرزندی را تربیت کنید که در چنین راهی قدم نهاده؛ مبادا گریه کنید که آبروی مرا پیش امام حسین(ع) و فاطمه زهرا (س) و حضرت مهدی(عج) ببرید. جبهه‌ها احتیاج به نیرو دارد و ما باید برویم. اگر ما به جبهه نرویم وظیفه خود را انجام نداده‌ایم و خون دیگر شهیدان پایمال می‌شود. ما همه به نبرد و جهاد اصغر می‌رویم؛ با دشمن به جنگ می‌پردازیم و شما جهاد اکبر یعنی جهاد و مبارزه با نفس را پیشه کنید. من شما را به تقوا و ایمان به خدا سفارش می‌کنم.

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید مفقود حجت‌الله مسگر مشهدی

شهیدی که ۲ بار دفن شد!

■ فریده موسوی

ماجرای مفقودی و تفحص پیکر شهید حجت‌الله مسگر مشهدی، داستان غریبی دارد. پیکر او سه بار به خانواده تحویل شد. بار اول، پیکر خود شهید نبود و خانواده هم آن را نپذیرفتند. بار دوم با آنکه پیکر را پذیرفته بودند و دفن هم شد، ۶ سال بعد مشخص شد که آنها به اشتباه یک شهید گمنام را به جای برادرشان دفن کرده‌اند! روایت برادر شهید را پیش رو دارید.

■ فعال انقلابی

حجت‌الله متولد نیمه شعبان سال ۴۲ در تهران بود. در خانواده شش برادر و یک خواهر بودیم. شهید فرزند چهارم خانواده بود. با آنکه آن موقع فقط ۱۵ سال داشت، مرتب به تظاهرات می‌رفت و هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد. بعد از پیروزی انقلاب همچنان پای کار بود و با جدیت فعالیت می‌کرد. چون ماهیت منافقان را خوب می‌شناخت، در حمایت از انقلاب رودرروی ضدانقلاب می‌ایستاد و با آنها درگیر می‌شد. اکثر شب‌ها با بدنی زخمی و لباس‌های پاره به خانه برمی‌گشت اما هیچ وقت دست از جانبداری از حق برنمی‌داشت و با جدیت به فعالیت‌هایش ادامه می‌داد.

> پیکر شهید دیگری به دلیل وجود پلاک برادرم به جای او دفن شده بود. با رایزنی‌هایی که با مسئولان معراج داشتیم، گفتند چون سال ۷۷ یک پیکر دیگر را به عنوان حجت‌الله تشییع کرده‌ایم، تشییع دوباره آن به صلاح نیست. لذا باید او را به عنوان شهید گمنام تشییع کنیم

■ مفقود والفجر مقدماتی

حجت‌الله عضو فعال پایگاه مقاومت جان‌نثاران مهدی(عج) بود و از طریق بسیج هم در پاییز سال ۶۱ به منطقه عملیاتی جنوب کشور اعزام شد. مدتی در منطقه بود تا اینکه زمستان همان سال عملیات والفجر مقدماتی انجام شد. عملیاتی که به گفته فرماندهان لو رفته بود. ۱۹ بهمن برادرم در جریان همین عملیات مفقود شد. او به سفری طول و دراز رفته بود که بازگشت از آن چندین سال طول کشید.

■ اولین و دومین پیکر

چند سال از مفقودی برادرم گذشته بود که اعلام کردند پیکر او پیدا شده است اما شماره پلاک شهیدی که آورده بودند با شماره پلاک حجت‌الله فرق داشت.(حجت‌الله شماره پلاکش را در کتاب دعایی داخل کوله‌پشتی‌اش نوشته بود). یک شماره بالا و پایین بود و به همین خاطر مسئولان به اشتباه افتاده و یک پیکر دیگر را به ما تحویل داده بودند. ما از پذیرش آن پیکر خودداری کردیم تا اینکه چند سال بعد دوباره اعلام شد پیکر برادر شهیدمان تفحص شده است. سال ۷۷ بود که این خبر رسید و این بار چون شماره پلاک‌ها تطابق داشت، پیکر را تحویل گرفتیم و با تشییع باشکوهی در قطعه ۵۳ بهشت زهرا(س) دفن کردیم.

■ بازگشت دوباره

سال ۱۳۸۳، ۶ سال از دفن پیکر برادرمان گذشته بود که یک روز همکارم آقای علی مطهری پیش من آمد و گفت فلانی شما برادرت شهید بود؟ گفتم بله. گفت: پیکر هم داشت؟ او را دفن کردید؟ گفتم: بله پیکر داشت و سال ۷۷ دفنش کردیم. ایشان گفت: اما به نظر من پیکر برادرتان هنوز دفن نشده است. تعجب کردم و علت حرفش را جویا شدم. گفت خواهر من از حوزه علمیه حجت به همراه تعدادی از دوستانش به مناطق عملیاتی دفاع مقدس رفته‌اند و آنجا با پیکر یک شهید گمنام روبه‌رو شده‌اند که نام حجت‌الله مسگر مشهدی روی کارت شناسایی و یکی از کتاب‌های شهید وجود داشت. من ابتدا باور نکردم اما دوستم گفت خواهرش از پیکر آن شهید فیلم تهیه کرده است. گفتم بگذار فیلم را ببینیم و وقتی دیدم واقعاً شوکه شده بودم. چون پیکر آن شهید گمنام همان ژاکت و کلاهی را داشت که مرحوم مادرمان دوخته بود. ضمناً کارت شناسایی‌اش هم به نام برادرم بود.

■ تشییع گمنام

وقتی موضوع را با دوستانم در معراج شهدا در میان گذاشتیم آنها نمی‌توانستند اشتباه صورت گرفته را باور کنند. بعد از چند روز تحقیق اعلام کردند حق با ماست و پیکر شهید دیگری به دلیل وجود پلاک برادرم به جای او دفن شده است. با رایزنی‌هایی که با مسئولان معراج داشتیم، گفتند چون سال ۷۷ یک پیکر دیگر را به عنوان حجت‌الله تشییع کرده‌ایم، تشییع دوباره آن به صلاح نیست. لذا باید او را به عنوان شهید گمنام تشییع کنیم. به همین خاطر پیکر برادرم با یک شهید تازه تفحص شده دیگر به عنوان شهدای گمنام تشییع شدند. بعد از مراسم تشییع، پیکر شهید گمنام را به معراج بردند و پیکر برادرمان را هم به ما تحویل دادند. ما پیکر حجت‌الله را با دو، سه مزار فاصله با شهید اولی که سال ۷۷ تحویل گرفته بودیم، با نام خودش دفن کردیم. روی مزار شهید اولی هم شهید گمنام درج شد. حالا سال‌هاست که وقتی به زیارت مزار حجت‌الله می‌رویم، اول به زیارت آن شهید گمنام می‌رویم و بعد به حجت‌الله سر می‌زنیم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۸۵۵

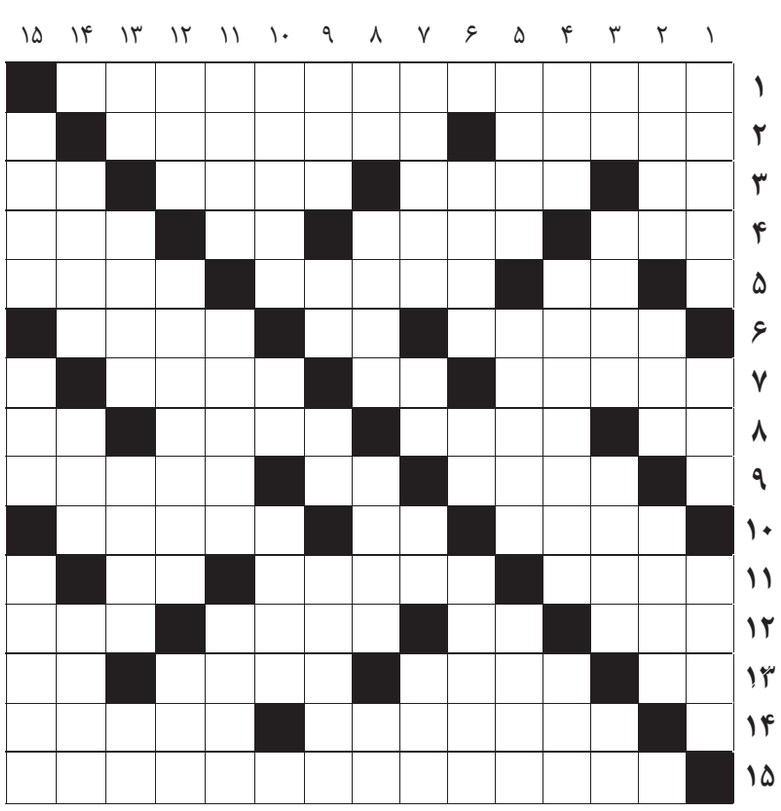

از راست به چپ

■ ۱- داوری کردن به سود خود و گناهان را به گردن دیگران انداختن ■ ۲- گسیل کردن- از متعلقات دستگاه شور ■ ۳- تکرارش از شخصیت های کارتونی است- کشور کاسه شکر- حرف تأکید- مادر تازی ■ ۴- دانه تسبیح- بیوه- عرب گوید بگو- بیهوشی ■ ۵- قورباغه- بین المللی - ترسناک ■ ۶- شاگرد استاد- نماد لاغری- پایتخت معنوی ایران ■ ۷- هواداری- مکانی در سینما- ورزش پهلوانی ■ ۸- بالاآمدن آب دریا- پسر شاپور و نوه اردشیر بابکان- خاک- صنم ■ ۹- مهلک و کشنده- خرس آسمانی- همکار پرستار ■ ۱۰- شهری در کرمان- پوشش چهارپا- از شهدای انقلاب اسلامی ■ ۱۱- آرم- عایدی- ابزار زمین‌شویی ■ ۱۲- حصه و بهره- خدای درویش- نوعی مار- اخلالگر ■ ۱۳- همراه ناله- در ... عشق جز نکو را نکشند- از پرندگان خوش آواز- پیچیدن ■ ۱۴- رمان فلوبر- کشور از هم‌پاشیده بلوک شرق ■ ۱۵- کنایه از فقیر و بی چیز بودن

از بالا به پایین

■ ۱- از اقوام سری لانکا- سوره ستایش- گیاه ■ ۲- گلی خوشبو- کمک کننده- فاسد کننده هر نظام اداری ■ ۳- معاون هیتلر- خواب خوش- شاه مغولی- عدد شروع بازی ■ ۴- تیم فوتبالی در یونان- چهل و دومین رئیس جمهور روسیه- نخستین سلسله ایرانی ■ ۵- از مصالح ساختمانی- زرشک- هافبک تیم ملی آلمان در جام جهانی ۱۹۹۰ ایتالیا ■ ۶- ستاره سابق تیم ملی ایتالیا- نت موسیقی- چرخ چاه ■ ۷- سند ازدواج- قدم یک‌پا- پارگی کاغذ- از فروع دین ■ ۸- حرف خطاب- پیست اسب دوانی- کیسه‌کش حمام- آش ■ ۹- درختی تلخ مثل حنظل و زقّوم- ساز چوپان- علامت بیماری- شرح و بسط داده شده ■ ۱۰- نگهبان- ناشنوا- کیسه پول ■ ۱۱- حشره گزنده- مانند هم- بزرگ‌تر کلاس ■ ۱۲- زوج نیست- کاخی در اصفهان- فضا ■ ۱۳- تنها- نوعی کاغذ- بی پدر- باران اندک ■ ۱۴- آرزو و چشمداشت- ثروتمند- فاقد ازدحام و شلوغی ■ ۱۵- جهت رو به بالا- بزرگ‌ترین پستاندار ساکن کویر ایران- خوک دریایی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۶	۷				۴			
۸	۵				۶		۲	
						۷	۵	
۴	۶							
	۹				۱			
						۵	۸	۳
						۱	۷	
		۹	۷	۱				
		۳						

جدول کلمات متقاطع
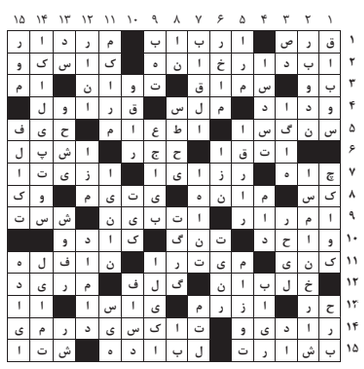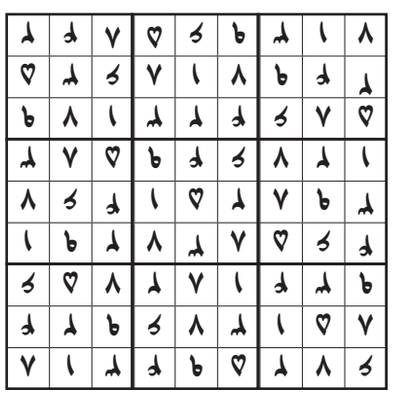
پاسخ جدول شماره ۵۸۵۴